

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

ع. شفق
۱۰ جولای ۲۰۲۰

(بخش اول)

۳۰ خرداد [جوزا] ۱۳۶۰ و روایت یک خاطره

تقدیم به نسل "جان های شیفته و غنچه های سرخ و زیبای نشکفته" که در دهه خونین ۶۰ با نثار جان شیرین خود، پرچم خونین آزادی و سوسیالیسم را در مقابل دیدگان هرزه دشمن همچنان در اهتزاز نگاه داشتند! تقدیم به نسل جدیدی که با درس گیری از نیاکان خود، وظیفه حفظ این پرچم را در مبارزه علیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی بر عهده گرفته است.

دار و دسته خمینی پس از نزدیک به دو سال از کشاکش بین رژیم ضد انقلابی و وابسته شان با توده های به پا خاسته ای که خواهان تداوم انقلاب تا رسیدن به آزادی بودند، سرانجام در ۳۰ خرداد [جوزا] سال ۱۳۶۰ فرمان یک تعرض سیستماتیک سراسری و مرگبار را به توده های به پا خاسته و سازمان های مردمی و انقلابی و کمونیستی صادر کردند. زندان ها انباشته از مخالفان گشتند و صدای گلوله ها و رگبار های دژخیمان که در طول شبانه روز مشغول سلاخی مردم بودند ، آسمان ایران را فرا گرفتند . از مقطع سی خرداد [جوزا] ۶۰ تا پایان جنگ امپریالیستی ایران و عراق در سال ۶۷ که بلافاصله با قتل عام زندانیان سیاسی دنبال شد، یکی از سیاه ترین دوران های حکومت جمهوری اسلامی علیه توده های تحت ستم ماست که به دهه خونین شصت معروف شده است.

در چنین شرایطی بود که من نیز به عنوان یکی از صدها هزار نوجوان و جوانی که در انقلاب سال های ۵۶-۵۷ با عشق به کمونیست های فدائی در دهه ۵۰ به صف مبارزه برای آزادی کارگران و توده های تحت ستم پیوسته و جذب "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" شده بودند، این شانس را داشتم تا در گوشه ای از صحنه عظیم کشاکش بین انقلاب و ضد انقلاب در آن سال ها ، به انجام وظایف مبارزاتی خود مشغول باشم. در این پروسه و در طوفان وقایع آن سال ها در مقطع ۳۰ خرداد [جوزا] ۱۳۶۰ ، در چنگال پاسداران سرمایه اسیر شدم. اکنون به عنوان یک شاهد عینی می خواهم آن چه را در آن دوره تجربه کردم، با شما خوانندگان عزیز در میان بگذارم.

وقایعی که در ۳۰ خرداد [جوزا] سال ۱۳۶۰ در اثر یورش ضد انقلاب به نیروهای انقلابی در سراسر جامعه ایران رخ دادند، نقطه عطفی را در تاریخ مبارزاتی مردم ایران رقم زدند. از این رو اجازه دهید پیش از بیان مستقیم تجربیات خودم، کمی به عقب برگردم و با مرور برخی رویدادها ، تصویری در اختیار خواننده قرار دهم تا آشکار گردد که

خاطراتی که از آن دوره تعریف می شوند در بطن چه شرایطی بوده اند؛ و معلوم شود که کدام تحولات و روندها در جامعه ما به ۳۰ [جوزا] خرداد ۶۰ ختم شد و این نقطه عطف پایه در کدام واقعیات داشت.

همه ما می دانیم در جریان انقلاب سالهای ۵۶-۵۷ مردم ایران که برای برانداختن سلطه رژیم شاه و اربابان جهانی اش و برای برقراری آزادی، دموکراسی و حق تعیین سرنوشت و ساختمان یک رژیم دموکراتیک و مردمی برخاسته بودند، با وجود فداکاری های کم نظیر و تقدیم هزاران جان شوریده برای تحقق آرمان های شان در راه انقلاب، به دلایل مختلف و از جمله فقدان یک رهبری متشکل و مسلح به برنامه و تئوری انقلابی نتوانستند کار را با دشمنان آزادی یک سره کنند. مردم به پا خاسته به ویژه با الهام از نتایج چندین سال پیکار انقلابیون مسلح به ویژه چریکهای فدائی خلق ایران، سرانجام با قیام در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن [دلو] سال ۵۷ نقطه پایانی بر حیات رژیم وابسته به امپریالیسم شاه گذاشتند، اما از آن جا که سرنگونی رژیم سیاسی را با کار انهدام ستون فقرات آن یعنی ارتش و سایر زواید سرکوبگرش دنبال نکردند، موفق نشدند که سر ازدها را به سنگ بکوبند و از طبقه استثمارگر و وابسته حاکم خلع ید کنند.

به دنبال کنفرانس گوادلوپ که در جریان آن امپریالیست ها در توافق با یک دیگر به یک یار گیری جدید در صحنه سیاسی ایران دست زدند و حمایت خود از رژیم وابسته و سرکوبگر شاه را برداشته و قدرت شان را پشت سر دار و دسته جنایتکار خمینی قرار دادند، نبرد نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در ایران نقطه عطفی را از سر گذراند و مسیر دیگری پیدا کرد. امپریالیست های ذی نفع در ایران برای حفظ منافع آنی و ستراتیژیک شان، شاه را همان طور که خودش از قول تیمسارانش نقل کرد مثل "موش مرده" ای از ایران بیرون انداخته و با بند و بست با دار و دسته خمینی تبهکار، یک مهره خون آشام و جلاد دیگر را جایگزین شاه کردند. رژیم شاهنشاهی پایان یافت و جمهوری اسلامی با حمایت امپریالیست ها به اریکه قدرت رسید و بر بستر سازشکاری ها و اپورتونیسم حاکم بر رهبری سازمان های چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق و دیگر نیروهای سیاسی سازشکار و مماشات طلب توانست سلطه خود را تحکیم و تداوم بخشد. به واقع، امپریالیست ها در مقابل یورش انقلاب توده ها با تعویض مهره های شان به یک عقب نشینی تاکتیکی و موقت دست زدند تا یک تعرض ستراتیژیک را به جنبش توده ها و انقلاب آن ها سازمان دهند. شاه در میان هلهله "پیروزی" توده سرکوب شده ولی به پاخاسته با چشمانی اشکبار رفت ولی نظام و مناسباتی که تقریباً در طول سه دهه، این شخص بی اراده و نوکر صفت، "شاه شاهان" و دیکتاتور تمام عیار از آن حفاظت کرده بود، دست نخورده باقی ماند و صاحبان اصلی قدرت در ایران یعنی امپریالیست ها و سرمایه داران حاکم، برای تداوم آن مناسبات یک آخوند متحجر و بی سواد یعنی خمینی دژخیم و دار و دسته اش را به جای دیکتاتور قبلی بر اریکه قدرت نشاندند.

در جریان بیش از چهل سال حکمرانی این رژیم، انبوهی از اسناد منتشره از سوی خود اربابان مشترک جمهوری اسلامی و شاه و مهمتر از آن عملکردهای این رژیم نشان داده اند که وظیفه فوری جمهوری اسلامی، سرکوب انقلاب ضد امپریالیستی توده ها، حفظ، بازسازی و گسترش ارتش امپریالیستی و حفظ جریان نفت برای تداوم کارکرد سیستم سرمایه داری و امور امپریالیست های ذی نفع و وابستگان شان و به طور خلاصه حفاظت از سیستم سرمایه داری وابسته ایران با همه دستگاه های لازمه اش بود.

اما باید دید که در مواجهه با چنین واقعیتهای، موقعیت و وظیفه سازمان های انقلابی و مبارز برای جلوگیری از سيطرة ضدانقلاب جدید بر زندگی و سرنوشت مردم ما چه بود؟ چرا که نیازی به تأکید نیست که خمینی و دار و دسته اش تمام قد و با تمام قواء کمر به تحقق اهداف نامقدس و ضد مردمی بستند تا خواست ها و رهنمود های اربابان امپریالیست خود را برآورند. لنین، یکی از اندیشمندان بزرگ و برجسته طبقه کارگر و خلق های تحت ستم در جریان انقلاب روسیه

مطرح می کند که "مسئله اساسی هر انقلاب موضوع قدرت حاکمه است، بدون توضیح این مسئله نمی توان از هیچ گونه شرکت آگاهانه در انقلاب و به طور اولی از رهبری بر آن صحبت کرد. (لنین قدرت دوگانه ۱۹۱۷). در آن مقطع، اتفاقاً درک این امر و به کارگیری این تجربه، مسئله مبهم جنبش انقلابی توده های ما را تشکیل می داد و چگونگی برخورد به آن می توانست مرز بین یک جریان سیاسی واقعاً کمونیست و اپورتونیست را آشکار سازد. متأسفانه چه سازمان هایی که در آن زمان با استفاده از شرایط هرج و مرج و شبه دموکراسی ناشی از قیام توده ها به وجود آمده بودند و چه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که به یمن فداکاری ها و جانبازی های چریکهای فدائی خلق ایران در جریان سال ها مبارزه بی امان با شاه مزدور با اقبال میلیونی کارگران، جوانان و توده های تحت ستم روبه رو شده و به بزرگترین سازمان چپ نه تنها در ایران بلکه در خاورمیانه تبدیل شده بود، هیچ یک پاسخ درستی به این مسئله مبهم جنبش در آن مقطع ندادند. در این مقطع، تنها یک جریان سیاسی وجود داشت که توانست با اتکاء به تئوری های بنیانگذاران سازمان به وظیفه خود عمل کرده و تحلیل صحیحی از ماهیت قدرت دولتی و رژیم سیاسی جدید یعنی جمهوری اسلامی در اختیار روشنفکران و جامعه قرار دهد. این جریان، چریکهای فدائی خلق یعنی رفیق اشرف دهقانی و یارانش بودند که در اوضاع طوفانی آن دوره به مردم ایران اعلام کردند که جمهوری اسلامی، همچون رژیم شاه یک رژیم ضدخلفی و وابسته می باشد که نه تنها خلاف ادعای موجود، ضد امپریالیست و مردمی نبوده بلکه اساساً برای حفظ نظام سرمایه داری حاکم بر ایران و ادامه مأموریت شاه مزدور بر روی کار آمده و وظیفه اش سرکوب انقلاب مردم ایران می باشد؛ و گفتند که در نتیجه توده ها باید سلاح های خود را حفظ کنند و با این رژیم بجنگند.

در واقعیت امر، در آن برهه، سازماندهی مسلح توده ها جهت تحقق خواست های آنان و به ثمر رساندن اهداف انقلاب وظیفه اصلی بود که تاریخ بر عهده نیروهای انقلابی در آن مقطع قرار داده بود. اما در شرایط یک جنبش عظیم توده ای، سازمان هایی قادر به پاسخ گویی به چنین وظیفه ای بودند که از بار توده ای برخورد دار بوده و به لحاظ داشتن نیرو، تشکل های بزرگ شمرده می شدند؛ در حالی که "چریکهای فدائی خلق" تازه تأسیس که خودش در جریان یک بحران بزرگ انقلابی شکل گرفته بود به علت محدودیت نیروی مادی خود، آن هم در شرایطی که مجبور بود در آن واحد در دو جبهه، هم با دشمن و هم با سیل نیروهای سازشکار به زعامت دار و دسته فرخ نگهدار در رأس سازمان فدائی و سایر جریاناتی که در مسابقه برای کوبیدن "آخرین میخ بر تابوت مشی چریکی" مسابقه گذارده بودند، مبارزه کند، و تحت سرکوب و بایکوت آن ها قرار داشت، طبیعتاً توان مادیت بخشیدن به تمام وظایفی را که برای تداوم انقلاب لازم بود، نداشت.

همه می دانند که دار و دسته غاصب حاکم بر سازمان چریکهای فدائی خلق ایران با پیشبرد خط حزب توده خائن، جمهوری اسلامی امپریالیسم ساخته را حاصل پیروزی انقلاب، ضد امپریالیست و دشمن امپریالیسم جا می زد، و به جای سازماندهی و رهبری توده ها برای مبارزه با این دشمن جدید، مردم را به رفتن زیر پرچم خمینی جلاد و در واقع اتحاد با دشمنان شان تشویق می نمود. بدون شک چنین تلقی فریبکارانه و مغایر با واقعیت از ماهیت قدرت دولتی، آن سازمان و پایگاه توده ای میلیونی آن را در تحلیل نهائی و در عرصه تاکتیک و ستراتیژی مبارزه به آلت دست و پیرو سیاست های طبقه حاکم تبدیل می کرد؛ یعنی همان واقعیتی که در عمل اتفاق افتاد. سازمان زیر رهبری دار و دسته فرخ نگهدار و معلمان توده ای اش، به جای مسلح کردن نیروی انقلاب به تئوری انقلابی و تربیت و پروراندن مبارزان علیه دشمنان خلق و سازماندهی مسلح توده ها، به پیاده نظام و لشکر ذخیره برای ضد انقلاب تبدیل شد. بالاخره تحت فشار جوانان مبارز و صادق این سازمان، انشعابی هر چند بسیار دیر هنگام در این سازمان رخ داد و سازمان اقلیت به وجود آمد. اما رهبری این سازمان، هر چند ماهیت جمهوری اسلامی را ضد انقلاب خواند اما در عمل نشان داد که این موضع

گیری به معنای اتخاذ ستراتیژی و تاکتیک صحیح مبارزاتی برای سازماندهی توده ها علیه آن نیست، تا آن جا که این سازمان حتی بعد از کشتار های خونین سراسری رژیم حاکم در ۳۰ خرداد [جوزا] سال ۱۳۶۰ و ریختن خون شاعر انقلاب سعید سلطانپور در ۳۱ خرداد [جوزا] همان سال و چند روز بعد تیرباران روح انگیز دهقانی که موجی از خشم و نفرت در میان مبارزان آگاه به وجود آورد و در ادامه تیرباران های دسته جمعی انقلابیون و اعلام این جنایات در روزی نامه های شان، تا ۱۱ آذر [قوس] سال ۶۰، اقلیت با این تحلیل که حاکمیت یک ارگان سازش بین خرده بورژوازی مرفه سنتی با گرایشات ضد امپریالیستی و "بورژوازی وابسته متوسط" می باشد هنوز از دادن شعار "مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی" خودداری کرد. در این مقطع شعار این سازمان "مرگ بر حزب جمهوری اسلامی" (کار شماره ۱۳۸) بود، یعنی علیه صرفاً یک جناح از حاکمیت سرتا پا ضد خلقی، وابسته و جنایتکار رژیم جمهوری اسلامی، آن هم در شرایطی که در تمام طول این مدت این رژیم با حمایت امپریالیست ها پیگیرانه مشغول ترمیم و گسترش ارگان های سرکوب ضربه خورده در جریان انقلاب و تحکیم پایه های حکومت خود بود و در گُردستان و در برخی نقاط دیگر ایران توده ها فرسنگ ها جلوتر از اقلیتی ها، مسلحانه با رژیم می جنگیدند.

به این ترتیب رهبری اقلیت از آن جا که هنوز حتی در زمان انشعاب و بعد از آن دل در گرو اکثریتی ها داشت، قادر به فهم مسأله "قدرت دولتی" و این که "قدرت اصلی" در دست چه طبقه ای ست و چگونه و با کدام ستراتیژی و تاکتیک مبارزاتی باید با این دشمن جنگید، نبود.

اپورتونیزم حاکم بر سازمان اقلیت که از اکثریتی ها به ارث برده بود و ناتوانی این سازمان از بسیج توده ها در شرایطی که صدها هزار تن از مردم و مبارزان جوان را در گرد خود داشت، ضربات جبران ناپذیری به جنبش انقلابی مردم ما وارد کرد. سازمان اقلیت ضمن مماشات و سازشکاری با حکومت، به دنباله روی از حوادث مشغول بود و در این بین "توده سازمانی" در محاق تحلیل های اپورتونیستی به هرز می رفتند. این یک تصویر واقعی از موقعیت سازمان اقلیت در شرایط حساس منتهی به ۳۰ خرداد [جوزا] ۶۰ و یورش سراسری جمهوری اسلامی به انقلاب بود. در چنین شرایطی تعرض ددمنشانه و از قبل برنامه ریزی شده جمهوری اسلامی به طور سراسری در همه ایران به توده ها و سازمان های سیاسی به وقوع پیوست.

آن چه که در پی می آید انعکاس تنها یک گوشه بسیار ناچیز از یورش سرکوبگرانه سردمداران جمهوری اسلامی به سازمان های سیاسی و مردم ستمدیده در بُرهه یاد شده و وسعت مقاومت آن دوره و واقعیاتی ست که در آن سال ها در نبرد بین دشمنان مردم ایران با فرزندان مبارزش در سراسر میهن ملتعب و در خون غلتیده ما جریان داشت. خاطره زیر که چند سال پیش نوشته شده بود با اصرار و پیگیری یکی از رفقای ارزشمند که همیشه بر انتقال تجارب مبارزاتی به عنوان یک وظیفه تأکید می کند، با وجود کاستی هایش به روی کاغذ آمد.

به عنوان نویسنده این سطور جا دارد که احترام عمیق و قلبی خود را یکبار دیگر به تمام نسل "شیر آهن کوه زنان و مردان" آن سال ها، به جان های شیفته ای که به جرم داشتن رؤیای سعادت و بهروزی توده ها زیر تیغ جلا رفتند، به "قناری" های لطیفی که در "آتش سوسن و یاس" بر پاشده توسط دژخیم جماران، "کباب" شدند ابراز کنم. امیدوارم که این سطور و صدها تجربه ارزشمند دیگری که توسط بازماندگان آن نسل به خون کشیده شده اما سرفراز و مقاوم در طول سال ها به نگارش درآمده، به نوبه خود بر گوشه هایی از تاریخ تاریک و لگد کوب شده در مسلخ سانسور و تحریف جلا دادن سرکوبگر حاکم روشنی افکند و در خدمت تجربه اندوزی نسل شجاع جوانانی قرار گیرد که هم اکنون حضور قاطع شان در صحنه مبارزه علیه جمهوری اسلامی، و تلاش شان برای کنکاش در تاریخ و مسلح شدن به تجارب مبارزاتی گذشتگان شان خواب خوش را از قاتلان مردم ایران گرفته است.

۳۱ خرداد [جوزا] ۱۳۶۰

شب پاسی از نیمه گذشته بود که مزدوران به دکه ما در شهر اراک ریختند. حوالی بعد از ظهر ۳۱ خرداد [جوزا] بود که فهمیدیم اوضاع امنیتی شهر به کلی فرق کرده است. اعلامیه مربوط به اعدام شاعر انقلابی سعید سلطانپور و چند مبارز دیگر، همان روز به دستمان رسید و قرار بود که شب هنگام ۵۰۰۰ نسخه از آن را در سطح قسمتی از محلات عمدتاً کارگر نشین شهر پخش کنیم. اما با مشاهده اوضاع و جو شدیداً پولیسی موجود، از این کار صرف نظر کردیم. چرا که رفت و آمد گله های پاسداران مسلح در خیابان ها لحظه ای قطع نمی شد. مجاهدین تظاهرات نسبتاً بزرگی را در مرکز شهر سازمان داده بودند که گروه هایی از مردم و به ویژه خانواده های شهدای مجاهد نیز در آن شرکت کرده بودند. به رغم این که تظاهرات آن ها کاملاً مسالمت آمیز بود، تظاهر کنندگان با بیرحمی تمام و بشدت از سوی رژیم سرکوب شده بودند. مزدوران حزب اللهی که پیش از این از سوی حکومتیان برای فریب مردم و تأیید سازمان های سازشکار، گروه های مستقل و خودسر نامیده می شدند، با برخورداری از سازماندهی و حمایت مستقیم کمیته چی ها و سپاه پاسداران ضد خلقی، در خیابان ها خون به راه انداخته بودند. تمامی معابر ورودی و خروجی شهر و من جمله محلی که دکه ما در آن قرار داشت توسط مزدوران بسیجی و کمیته چی ها قرق شده بود. آن ها ماشین ها را نگه می داشتند و بدون هیچ دلیلی تمامی سرنشینان آن ها را کنترل و چک می کردند. این کارها را می کردند تا سایه خوف و وحشت بر جان تعداد هر چه بیشتری از مردم حاکم شود. مزدوران می کوشیدند تمام حرکات را زیر نظر داشته باشند. در چنین فضائی تعداد زیادی از مردم عادی در همان روز دستگیر شدند. مزدوران رژیم با نمایش وحشی گری خویش می کوشیدند تا مردم را مرعوب سازند. شرایط، شبیه صحنه یک جنگ یا کودتا نظیر آن چه که در مثلاً چیلی در فلم های نمایش داده شده در آن سال ها می دیدیم، بود. با مشاهده این اوضاع، ضمن مشورت با رفقای که در این دکه کار می کردند، بر آن شدیم که تمامی اطلاعیه ها و وسایل شعار نویسی و... را از دکه خارج نموده و به جای دیگری انتقال دهیم. وسایل را در یک چمدان ریختیم و من آن ها را در حدود ساعت ۶ بعد از ظهر به خانه خودم انتقال دادم. همه می دانستیم که حادثه ای در شرف وقوع است، حادثه ای که با سایر حوادث فرق خواهد داشت. اما کسی دقیقاً نمی دانست چه خواهد شد.

به منظور کمک به خواننده جهت درک بهتر آن شرایطی که این اتفاقات در آن در شرف وقوع بود، لازم است بگویم که در مقطع ۳۰ خرداد [جوزا] سال ۱۳۶۰، ما یک هسته ۳ نفره دانش آموزی بودیم که کار اصلی آن تا مقطع مورد بحث، تبلیغ مواضع سازمان، پخش اعلامیه و نشریه کار و شعار نویسی و تهیه تدارکات مالی و نظامی برای سازمان (اقلیت) بود. در آن برهه، مسئول هسته، مرا از میان رفقاء به عنوان یکی از رفقای تشکیل دهنده "جوخه های رزمی" - که سازمان اقلیت مطابق تحلیل های آن زمان نشریه "کار" آن ها را ظاهراً برای "تدارک قیام" لازم تشخیص داده بود - انتخاب کرده بود. پس از ماه ها بحث و مجادله با سازمان و فشار فزاینده ای که از سوی هواداران اقلیت با این مضمون که "بالاخره باید کاری کرد" به رهبری سازمان وارد می شد، طرح تشکیل "جوخه های رزمی" ظاهراً به عنوان خط غالب در سازمان اقلیت پذیرفته شده بود. به خاطر می آورم که تنها با گذشت تنها چند ماه از انشعاب "اقلیت" از "اکثریت"، بسیاری از هواداران سازمان اقلیت که خود را با عنوان "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" معرفی می کرد، مرتباً برای مسلح شدن و مقابله با ارگان های سرکوب رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی به مسئولین سازمانی فشار می آوردند. مثلاً این بحث بار ها در هسته خود ما مطرح شده بود که "مگر ما یک سازمان سیاسی - نظامی نیستیم؟" مگر ما پیروان همان سازمان چریکها و رفقای سیاهکل نیستیم که با اعتقاد به ضرورت مبارزه

مسلحانه به عنوان راه رهائی توده های ستمدیده، با حمله به پاسگاه سیاهکل "تولد" سازمان چریکها را اعلام کردند و در طول سال ها با انجام ده ها عملیات مسلحانه علیه حکومت شاه به نماد خشم و کینه انقلابی کارگران و زحمتکشان ما علیه سرمایه داران تبدیل گشتند؟ بالاخره مگر این سازمان رژیم جمهوری اسلامی را "ضد انقلابی و ضد خلقی" نمی نامد؟ پس چرا ما به جز تبلیغ و کار صرفاً سیاسی، در مقابل این رژیم سرکوبگر هیچ کاری نمی کنیم؟! آن هم در حالی که این رژیم روز به روز با اعمال خشونت و قهر بیشتری به مردم و کمونیست ها و مبارزان حمله می برد. این بحث ها به ویژه هنگامی داغ تر می شد که خبر دستگیری و قتل و سر به نیست کردن رفقای ما در شهر های مختلف توسط "باند های سیاه" و یا "چماقداران" که در واقع همان کمیته چپ ها و پاسداران رسمی رژیم البته در لباس شخصی بودند، می رسید. خوب به خاطر دارم که در گزارشات کتبی که از فعالیت ها و یا نظرات مان به طور مرتب از طریق مسئولین هسته ها به سازمان می نوشتیم، این عبارت گرانها و پر معنای رفیق کبیر امیر پرویز پویان "هیچ مرگی بیش از در سنگر ماندن و شلیک نکردن زودرس نیست"، همواره زینت بخش گزارشات ما بود.

در چنین اوضاعی بود که در هفته های بحرانی منتهی به ۳۰ خرداد [جوزا] سال ۶۰، خبر این را که سازمان در صدد تشکیل "جوخه های رزمی" ست، از زبان رفیق مسؤولم شنیدم. خوشحالی زائدالوصف و بی پایانی که به من از شنیدن این خبر و این را که من نیز عضو یکی از این جوخه ها خواهم بود دست داد، هیچ گاه در زندگی فراموش نمی کنم. زمان مبارزه جدی فرا می رسید و من شب ها خوابم نمی برد و هر کاری از دستم برای تسریع در تهیه مقدمات این کار بر می آمد انجام می دادم و می پنداشتم که بالاخره زمان نبرد واقعی فرا رسیده است. تمام جزوات گذشته چریکهای فدائی خلق در دوره شاه و نشریه آن زمان سازمان به نام "نبرد خلق"، خاطرات رفقای چریک و ... را دوباره می خواندم و فکر می کردم که "سازمان" کنونی (اقلیت) نیز با یک برنامه ریزی حساب شده در صدد "انتقال به فاز نظامی" (عبارتی که توسط رفقای با تجربه تر به کار برده می شد) است و در مقابل رژیمی که زبانی جز زور نمی فهمد، کارگران و زحمتکشان را نیز مسلح خواهد کرد. در طول این مدت در باغ های اطراف شهر و در یکی از روستاها نیز تا حدودی آموزش نظامی (شامل تیراندازی با کلت، آشنائی با نارنجک، انبارک زدن و ...) هم دیده بودیم، همه چیز به نظر آماده می آمد و هسته هائی نظیر ما، فقط منتظر رهنمود کمیته مرکزی سازمان برای آغاز عملیات مسلحانه علیه رژیم ضد خلقی و به نفع کارگران و زحمتکشان بودند. از شادی و شور در پوست خود نمی گنجیدم... اما اوضاع به گونه دیگری رقم خورد...

در فضای قیرگون و خفه شب ۳۱ خرداد [جوزا] نیز در حالت خواب و بیداری در همین افکار غوطه ور بودم که درب دکه مان بشدت به صدا در آمد. ما این دکه را به عنوان پوششی برای کارهای تشکیلاتی راه انداخته بودیم و در آن سیگار و آب میوه و برخی اقلام دیگر می فروختیم. به هر حال در حوالی ۲-۳ بامداد، پاسدارانی که تا بن دندان مسلح بودند به محل ما ریختند و من و ۲ رفیق دیگر را که در آن جا خوابیده بودیم، غافلگیر و دستگیر کردند. محل دکه ما در یکی از مبادی ورودی شهر و در میان چند دکه دیگر قرار داشت. در حالی که سعی کرده بودیم با درست کردن پوشش و توجیهات مناسب، این محل را یک محل عادی کسب و کار جلوه دهیم، اما کاملاً معلوم بود که هویت ما و واقعیت دکه ما کاملاً برای دشمن مشخص شده است. در میان چند محل مشابه موجود، پاسداران فقط ما را هدف قرار داده بودند. آن ها خلاف تصور رهبری سازمان ما و بسیاری از خود ما، بسیار سازمان یافته تر و با برنامه تر عمل کرده بودند. یکی از دلایل "کشف" آسان ما برای دشمن، همانا درگیر بودن همزمان رفقای ما در کارهای علنی و مخفی بود. در واقع، مخفی کاری مناسب در مقابل دشمنی که خود را کاملاً برای مقابله با مخالفان تجهیز و سازماندهی کرده بود، در کار

تشکیلاتی ما وجود نداشت؛ امری که خود حاصل عدم وجود برنامه و یک تحلیل واقعی از رژیم در درون سازمان بود. در چنین شرایطی، اولین نتایج مخرب عدم وجود تئوری انقلابی و عدم رعایت این اصل گرانبهای کار تشکیلاتی در ۳۰ خرداد [جوزا] سال ۱۳۶۰، گریبان بسیاری از سازمان ها و نیروهای ضد رژیم را گرفت. بعداً از طریق همسایه ها فهمیدیم که جاسوسان و مأموران رژیم از مدت ها قبل از ۳۰ خرداد [جوزا] ما را زیر نظر داشته و تحقیقاتی نیز از سایرین راجع به ما کرده بودند. امری که به نوبه خود از سازماندهی و نقشه مند بودن عملیات نهادهای اطلاعاتی جمهوری اسلامی پیش از یورش سراسری به نیروهای انقلابی خبر می داد. ساواک شاه، این مظهر جاسوسی و جنایت، اکنون بازسازی شده بود و شکنجه گران سابق با به کارگیری نیروهای جوان تر البته با ریش و تسبیح و بعضی وقت ها هم بدون ریش و تسبیح، خود را دوباره با نامی جدید و برای حفظ رژیم جمهوری اسلامی و به واقع حفظ سیستم ظالمانه سرمایه داری در ایران، سازماندهی کرده بودند. در شب یورش متوجه شدم که برخی از پاسداران قیافه های آشنائی دارند. همان "همکلاسی ها" و در واقع بسیجی های داخل دبیرستان بودند که اکنون در هیأت واقعی خود یعنی با کلاشینکوفی به گردن به دیدار ما آمده بودند. هنگامی که با آن ها مواجه شدیم، در مقابل سؤال من که "چرا به این جا ریخته اید و آیا حکم دارید" تنها چند فحش آب دار و سیلی و لگد نصیبمان شد.

ما را در بیرون با فاصله از یک دیگر به صف کردند و با این که می دانستند مسلح نیستیم، سلاح های شان را به سوی ما نشانه رفته بودند. تنی چند از مزدوران دیگر، مانند مغول ها ریختند و دکه را به قول خودشان برای یافتن "اسلحه" و "مدارک" زیر و رو کردند. در یورش اول چیزی نیافتند و با اصرار فرمانده گروه، دوباره دکه را گشتند. سر انجام یکی از مزدوران در حالی که سر از پا نمی شناخت با یک دبه کوچک رنگ و یک اعلامیه مربوط به اعدام شاعر فدائی، سعید سلطانپور باز گشت و فریاد زد "پیدا کردم! پیدا کردم!".

فرمانده مزدور گروه، سپس با ژست پیروزمندانه ای دبه رنگ را نشان داد و داد زد "این چیه؟" من سریعاً برای این که بعداً تناقضی در حرفهای مان ایجاد نگردد، به شکلی که بقیه بشنوند با صدای بلند گفتم "هیچی! برای رنگ کردن داخل دکه مان خریده بودیم!" او این بار اعلامیه را نشان داد و دوباره داد زد "پس این چیه؟" من باز هم پیشدستی کردم و گفتم "نمی دانم! مال ما نیست! امروز اعلامیه پخش می کردند یکی هم انداختند داخل دکه ما!..." هنوز کلمه آخر از دهانم بیرون نیامده بود که فرمانده مزدوران با قدرت تمام سیلی محکمی به گوشم زد. به رغم درد زیاد و گیجی موقتی سعی کردم خودم را روی پا نگه دارم. در همین زمان رفیق دیگری که از من کوچکتر بود به حالت اعتراض گفت "چرا می زنی؟" به او هم فرصتی برای ادامه حرف هایش ندادند و یکی دیگر از مزدوران به تقلید از رئیسش لگد محکمی به پشت او زد به شکلی که یک دور، دور خود چرخید و بر زمین افتاد. به این ترتیب چند نفری به جانمان افتادند و با کتک و فحش، ما را در پشت وانتی انداختند. یکی دو نفر دیگر نیز در آن جا بودند که ظاهراً قبل از ما دستگیر شده بودند. آن ها را نمی شناختیم اما معلوم بود که مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند.

(ادامه دارد)

به نقل از: پیام فدائی، ارگان چریکهای فدائی خلق ایران
شماره ۲۵۱، خرداد ماه [جوزا] ۱۳۹۹